پیر مرد عجیب![1]

آن روز اتفاقی افتاد که خاطره نبود، سفر به پشت پرده ی عالم بود. باورم نمی‌شد روزی بتوانم گمراه کننده خلایق یعنی شیطان را ببینم تا چه رسد به این که از او سخنی بشنوم.

ماجرا از آن جا شروع شد که روزی با عده‌ای از اصحاب همراه امیرالمؤمنین علیه السلام به بیابان‌های کوفه رفته بودیم. در راه، ناگهان حضرت به من فرمودند: ای قنبر، آنچه من می‌بینم تو نیز می‌بینی؟

من تا دور دست‌ها نگاه کردم و چیزی ندیدم. لذا عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، خداوند به چشمان شما بصیرتی داده که ما از آن عاجز هستیم.

امیرالمومنین علیه السلام رو به همراهان نموده فرمودند: ای همراهان، آیا آنچه من می‌بینم شما نیز می‌بینید؟ آنها نگاهی به اطراف کرده پاسخ دادند: «یا امیرالمؤمنین، ما چیزی نمی‌بینیم. خداوند به دیدگان شما نوری عطا نموده که به ما نداده است». حضرت فرمودند: قسم به آن که دانه را شکافت و انسان را آفرید، او را خواهید دید همان گونه که من می‌بینم و صدایش را خواهید شنید همانگونه که من می‌شنوم.

دقایقی نگذشته بود که با پیرمردی عجیب الخلقه روبرو شدیم. سن زیاد، قد بلند، سر بزرگ، چشمان عمودی! بر جای خود میخکوب شدیم. او نگاهی به حضرت کرد و گفت: سلام بر تو یا امیرالمؤمنین؛ رحمت و برکت خداوند بر تو باد.

امیرالمؤمنین علیه السلام پاسخ سلام او را ندادند و فرمودند: ای ملعون، از کجا می‌آیی؟ گفت: از گناهان. فرمودند: به کجا می‌روی؟ گفت: به سوی گناهان. حضرت فرمودند: پیرمردِ بسیار پستی هستی!

هنوز نمی‌دانستیم این پیرمرد کیست. آیا از اجانین بود یا انسان‌ها؟ او با اعتراض به سخن حضرت گفت: یا امیرالمؤمنین، چرا چنین می‌گویی؟! به خدا قسم حدیثی برایت خواهم گفت که بین من و خداوند به وقوع پیوسته و شخص سومی بین ما نبوده است!

---

[1] بحارالانوار: ج ۸ ص ۳۱۵، ج ۳۰ ص ۲۷۴، ج ۳۹ ص ۱۹۱. مدینه المعاجز: ج ۱ ص ۱۲۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: ای ملعون، حدیثی از تو و خدا بدون سومین نفر؟! عرض کرد: آری. از سخنانش فهمیدم که او ابلیس، بزرگ شیاطین است که امروز به معجزه ی مولایم به چشم ما دیده می‌شود.

اما حدیثی که از گذشته ی خود نقل کرد عجیب‌تر از دیدن او بود. اگر نمی‌توانید احتمال دهید که عجیب‌تر از ماجرای او چیست، از زبان ابلیس آن داستان را بشنوید:

هنگامی که به خاطر گناهم به آسمان چهارم رانده شدم فریاد برآوردم: ای پروردگار و ای آقای من، گمان ندارم مخلوقی شقی‌تر از من خلق کرده باشی! ...

خداوند وحی نمود: «آری، از تو پست‌تر و شقی‌تر نیز خلق کرده‌ام! نزد مالک، کلیددار جهنم برو تا نشانت دهد». نزد مالک رفتم و گفتم: «خدا به تو سلام می‌رساند و دستور می‌دهد که شقی‌تر از مرا به من نشان دهی».

همراه مالک به سوی جهنم رفتیم. در طبقه اول را که برداشت چنان آتشِ سیاهی زبانه کشید که گمان کردم من و مالک را خواهد بلعید، اما مالک به آتش گفت: آرام بگیر.

آتش آرام گرفت و مالک درِ طبقه دوم را باز کرد. آتشی خارج شد که داغ‌تر و سیاه‌تر از اولی بود. مالک گفت: «آرام بگیر». آتش طبقه دوم نیز آرام گرفت.

همین طور پیش رفتیم تا به طبقه ی هفتم رسیدیم، و هر چه پایین‌تری می‌رفتیم آتش بیشتر می‌شد. هنگامی که درِ هفتم گشوده شد چنان آتشی شعله‌ور شد که گمان کردن من و مالک و آنچه خداوند آفریده طعمه آن خواهند شد.

دست بر چشمانم نهادم و گفتم: ای مالک، دستور بده خاموش شود وگرنه من از بین می‌روم. مالک گفت: تو تا روز وقت معلوم زنده هستی و نمی‌میری! آنگاه به آتش طبقه هفتم دستور داد خاموش شود.

آتش که خاموش شد دو نفر را دیدم که در گردن‌هایشان زنجیرهای آتشین است و آن دو را از مکان بلندی آویزان کرده‌اند و بالای سرشان عده‌ای هستند که گرزهای آتشین در دست دارند و بر آنان می‌زنند.

پرسیدم: ای مالک، این دو نفر کیستند؟ در پاسخ من گفت: آیا هزاران سال قبل از خلق دنیا بر ستون‌های عرش ندیدی که نوشته بود «لا اله الا الله، محمد رسول‌الله، او را به وسیله ی علی یاری دادم و کمک نمودم»؟

من که در دوران عبادتم در کنار ملائکه این نوشته را دیده بودم، گفتم: آری. گفت: این دو نفر دشمنان و ظلم‌کنندگان به آنها هستند.

سخن شیطان تمام شد، و من آن روز معنای «تابوت جهنم» را فهمیدم که مولایم از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کردند که در اعماق جهنم چاهی است که وقتی درِ آن را بر دارند همه ی اهل جهنم از آتش آن به ستوه می‌آیند.

در آن چاه تابوتی است که در آن تابوت، شش نفر از اولین و شش نفر از آخرین معذب هستند. آن که عذابش از همه بیشتر است، اولی و دومی هستند که حق اهل بیت علیه السلام را بعد از پیامبر غصب کردند و در راه آن چه‌ها که نکردند! ...[۲]

---

[۲]- با استفاده از کتاب خاطرات قنبر. به قلم آقای محمدرضا انصاری